

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آل بيته الطاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

در مجلس گذشته به مناسبت سوالات و ابهاماتی که در بعضی از مطالب پیش آمده بود صحبت‌هایی خدمت رفقا عرض شد و گفتیم که ملاک در سلوک و حرکت به سوی پروردگار عقلانیت است و سالک باید کارهایش را بر اساس عقلانیت انجام بدهد و الا امکان حرکت و سلوک برای او وجود ندارد و این مسائلی را که از سابق الایام مطرح می‌کنند که راه خدا، راه عشق است و گذشت از مسائل و از مبانی و قوانین و امثال ذالک هست و در این زمینه هم مطالبی، اشعاری و عباراتی شاهد می‌آورند همه اینها بر اساس توهمات و تخیلات است و بر اساس فرار از تعهد و التزام و مسئولیت است.

بنده خودم یک وقت در یک مجلس روضه‌ای شرکت کرده بودم، در سابق الایام، روز تاسوعایی بود و آن واعظ درباره جریان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و اینکه ایشان در روز عاشورا چه کارها و از خودگذشتگی‌هایی از خود بروز می‌داد که اگر سایر افراد بودند چنین کاری نمی‌کردند صحبت می‌کرد و این را از دایره تعقل خارج می‌کرد. از باب نمونه شهادت برادرانش و فرستادن آنها توسط حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به میدان جنگ و کشته شدن آنها و شهید شدن آنها را بیان می‌کرد. چون حضرت ابوالفضل سه برادر تنی داشت و برادران ناتنی‌شان هم که خب خود ائمه یعنی امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام و سایر برادران مانند محمدبن حنفیه بودند. ولی آن حضرت برادران خودش را در روز عاشورا جلوتر فرستاد برای مقابله با معاندین، خب این به چه جهت بود؟

جهات متعددی در این زمینه می‌شود تصور کرد، که یکی از آنها اقدام بر فدا نمودن نزدیکترین افراد است به پیشگاه امام خود، این یک دلیل و توجیه است و مسائل و چیزهای دیگری هم در این زمینه هست. یا اینکه فرض کنید در جریان ریختن آب در شط فرات و امساک از آب خوردن، خب این ممکن است تصور کنیم که با مبانی عقلی جور در نمی‌آید! یک شخصی که تشنه است طبعاً برای بقاء خودش و حیات خودش نیاز به آب دارد و این آب را هم در راه خدمت به امام خودش می‌خواهد مصرف کند و بیاشامد تا اینکه بتواند بهتر و بیشتر از امامش حمایت کند، خب عقل این را می‌گوید، اگر ما باشیم چه می‌کنیم؟ این کار را می‌کنیم دیگر، با آن عقلی که خدا به ما داده ما به این کار اقدام می‌کنیم مخصوصاً با این اوضاع و انفسایی که تشنگی آنچنان غلبه کرده است که طاقت و رمق را باقی نگذاشته است. در جریان تشنگی و عطش حضرت سیدالشهداء و حضرت ابوالفضل و دیگران اصلاً مسائلی مطرح می‌شود

و چون انسان به آن مبتلا نشده، درکش برایش مشکل است.

آن وقت در چنین شرایطی انسان به آب برسد و آن را بیاورد نزدیک دهانش ولی نخورد! خب این درکش برای ما مشکل است و عقل ما یک چنین چیزی را نمی‌پذیرد، و یک چنین چیزی را می‌اندازد روی عالم عشق، عالم فدا شدن، عالم قربانی شدن، عالم خود را نیست پنداشتن و امسال ذالک ولی خب حق مطلب این است که این عین عقل است، این عین عقل است، یعنی اگر از یک دریچه نگاه کنید، هیچ منافاتی ندارد، منتهی عقل مراتبی دارد، عقل یک بچه و کودک پنج ساله طبعاً با عقل یک مرد پنجاه ساله تفاوت می‌کند. آن قضایایی را که یک کودک پنج ساله می‌تواند توسط عقل کودکانه خود به آنها برسد طبعاً خیلی متفاوت است با آن مطالبی که یک آدم معمولی پنجاه ساله یا چهل ساله به آن می‌رسد.

همین افراد عادی، حالا کاری به اسلام و غیر اسلام هم نداریم، همین آدم عادی و الا اگر اینطور نباشد اداره یک کارخانه و یک سازمان را که نمی‌دهند به یک بچه ده ساله، به یک فردی باید داده بشود که نسبت به مسائل تجربه دارد، توجه کردید؟ این عقل دائماً در حال رشد است و به عبارت دیگر از استعداد مرتباً به فعلیت می‌رسد و مرتباً ترقی می‌کند. حالا اگر آن عقل در ترقی خود، مسیر صحیح را بیاماید، رشد او در جنبه تقرب قرار می‌گیرد و این خیلی مسئله، مسئله دقیق و حساسی است که چطور افراد انسانها از نقطه نظر نتایجی که در قضایا می‌گیرند با یکدیگر متفاوت درمی‌آیند.

فرض کنید که یک صورت مسئله را شما به یک نفر می‌دهید، همین صورت مسئله را به یک نفر دیگر هم می‌دهید این یک نتیجه می‌گیرد، آن یک نتیجه دیگر می‌گیرد، این از کجاست؟ با اینکه هر دو یک صورت مسئله به آنها داده شده، هر دو یک درک از شرایط و تشکل یک مسئله برایشان پیدا شده، این می‌گوید باید این کار را بکنیم، آن می‌گوید باید این کار را بکنیم.

یا مثلاً یک قضیه به محکمه و نزد چند قاضی مختلف برده می‌شود، این می‌گوید راجع به این قضیه باید اعدام کنیم، این یکی می‌گوید باید حبس کنیم، آن یکی می‌گوید اصلاً باید آزاد کنیم، سه جور فرض کنید حکم مختلف! خب این از کجا آمده؟ در حالتی که پرونده یکی است، و همین پرونده را نگاه می‌کنند.

این به خاطر کیفیت تشکل عقلی است... در حالتی که خب ممکن است هیچکدام هم از روی قصد و غرض حکم نکنند، آن قضاتی که در عالم عناد و فلان هستند خب بحث‌شان جداست، راجع به این قضیه صحبت نمی‌شود، ولی قاضی معمولی می‌گوید، این که تقصیر ندارد، این می‌گوید اصلاً باید اعدام شود، این می‌گوید این تقصیر ندارد، با این شرایط تقصیر ندارد، لذا می‌گویند در این شرایط مجموع عقول در این اینجا باید تحقق پیدا بکند که از نتیجه آن جمعیت، حکم نزدیکتر و اقرب به واقع

برای انسان پیدا بشود. مشاورت‌ها همه بر این اساس است. **ما خاب من استشار**^۱ ضرر نکرد آنکه قضیه را به مشورت گذاشت، در قضایای مختلف انسان چرا مشورت می‌کند؟ برای آنکه انسان از آن دیدگاه‌های مختلف به آن نتیجه مطلوب و به آن نتیجه‌ای که نزدیکتر به واقع هست برسد. آن عقلی که در شرایط صحیح رشد کرده، در شرایط صحیح رشد کرده و در تحت تربیت صحیح قرار گرفته، ملاحظه می‌شود که شیوه‌اش، تصرفاتش، کارهایش، بروزاتش، ظهوراتش کاملاً با آن عقلی که در یک جریان خلاف قرار گرفته، در یک بستر خلاف رشد کرده و در یک زمینه عناد رشد کرده، - عناد!! توجه کنید - در یک زمینه خصومت رشد کرده، صدوهشتاد درجه مختلف و متفاوت است.

این می‌گوید در این قضیه باید این کار را کرد و آن شخص دیگر درست نقطه مقابل است. چرا؟! آن عقلش در بستر شیطان رشد کرده، لذا اسمش را دیگر عقل نمی‌گذارند، به اصطلاح می‌گویند شیطنت، مکر، حيله، خدعه، کلک، عقل نیست، هان! یعنی آن رشدی که این عقل باید بکند و در یک بستر حریت و آزادی بتواند خود را به نتایج بالاتر و به کمال‌های بالاتر برساند اگر در وضعیت نامناسب قرار بگیرد این عقل آن جنبه تدبیر و جنبه اداره‌ای او متحول می‌شود، همان اداره را دارد، همان تدبیر را دارد، ولی تدبیرش در راستای اهداف شیطانی قرار می‌گیرد، اصلاً فکر می‌کند، فکر می‌کند، تدبیر می‌کند، ولی تدبیرش می‌رود در مسائل شیطانی، و آن به خاطر این است که راهی را که طی کرده است این راه بستر مناسب و یک بستر روحانی نبوده است.

و ما از این قضیه زیاد مشاهده می‌کنیم، بله زیاد مشاهده می‌کنیم. یک عقل هست که آن می‌آید و می‌گوید باید آب بخوری، باید آب بخوری که رفع عطش کنی، قوا در تو زیاد بشود، سلولها تازه بشوند، قدرت پیدا بکنی و بعد از امامت دفاع کنی این یک عقل است و درست هم می‌گوید و درست هم هست.

در جریان جنگ صفین و کاری که امیرالمومنین با آن شخص انجام داد خب در آنجا توضیح دادیم که اگر ما در آنجا بودیم چگونه عمل می‌کردیم؟ اما امیرالمومنین که از یک عقل برتری برخوردار است آن عقل برتر او، او را به انجام عمل متفاوتی وا می‌دارد. عملی که تا الان باید انگشت به دهان و در حیرت و در تعجب قرار بگیریم که چگونه یک فرمانده ارتش با بسیج این افراد و خطابه‌ها و سخنان و تحریک مردم برای از بین بردن جرثومه فساد به نام معاویه در آن لحظه حساسی که باید به نتیجه

۱- قال النبی صلی الله علیه و اله "ما خاب من استخار و لاند من استشار" ناامید نشد کسی که طلب خیر از خدا کرد و پشیمان نشد کسی که در کار مشورت کرد. در حدیث شماره ۲۵۰۹ نهج الفصاحه نیز آمده است "لاند من استشار و لا افتقر من اقتصد" هر که مشورت کند پشیمان نشود و هر که میانه روی کند فقیر نگردد.

برسد، چون جنگ صفین هیجده ماه طول کشید، هیجده ماه هم که در اعتدال ربیعی [هوای بهاری] نبود، گرمای آنجا گرمای سوزان و تابستان داغ و سوزان - من آنجا رفته‌ام - و زمستان سرد در یک همچین شرایطی امیرالمومنین لشکر را در آنجا نگه می‌دارد، چقدر از طرفین کشته می‌شوند، تمام اینها بخاطر این است که به آن هدف که عبارت است از بین بردن معاویه دسترسی پیدا کند و بعد هم خب مسلم است که مقصد و مقصود برقراری حکومت الهی و حکومت اسلام بر طبق مبانی امامت بوده، آن حکومت، خب تمام مقدمات را شما نگاه کنید، همه آنها انسان را سوق می‌دهد به اینکه وقتی در یک چنین موقعیت استثنایی و غیر قابل تکرار وقتی این فرمانده می‌رسد مسئله را باید تمام کند دیگر، بازاریش این است دیگر، چرتکه بازاریش این است دیگر، وقتی می‌رسد به اینجا بایستی تمام کند.

ولی شما نگاه می‌کنید با برگرداندن سر، وقتی به آن عمر و عاص می‌رسد و و صرف نظر کردن از کشتن او تمام آن برنامه‌های این هجده ماه می‌رود روی هوا، همه آن خطابه‌ها، همه آن دعوت‌ها، همه آن نامه‌ها، همه آن بسیج‌ها، نمی‌دانم شبهای لیلۃ الحریر... اوه اوه اوه چه شبها که چه اوضاع و فلان و... همه این نقشه‌ها می‌رود روی هوا! خب این چه می‌شود قضیه؟! ما نمی‌توانیم درک کنیم، هنگ می‌کنیم، این چه وضعی است؟ این چه داستانی است؟ این چه جوری می‌شود که جور در بیاید؟ و این یکی دوتا نیست. هان! هر روز یکی از این مسائل بوده، هر روز اولیای خدا یکی از این مطالب بوده است.

بنده خودم شاهد بودم، بنده خودم در زندگی و حیات مرحوم آقا هر روز یکی از این مسائل را می‌دیدم که فقط با این معیار می‌توانستم حکم به صحت آن بکنم و الا با عقل خودمان جور در نمی‌آمد. و این هم بر همان اساس حرکت می‌کند دیگر، میزان دستش است، معیار دستش است، آن شاقول تشخیص باطل و حق در اختیارش است که از این محور حرکت نکند و به این طرف و آن طرف نرود و از این قبیل.

خب این می‌شود عقل برتر، اگر ما در آنجا بودیم و این شخص را به قتل می‌رساندیم همه می‌گفتند کار خوبی کرده‌ای و باید هم انجام می‌دادی، این یک درجه از عقل است، اما یک درجه بالاتر آن دیگر مخصوص آن کسانی است که عقل‌شان مستنیر به آن انوار تجرد و توحید شده است و قضیه به آنجا وصل شده و به آنجا کشیده شده است. حضرت ابوالفضل العباس اگر در آن شریعه فرات آب می‌خورد باخته بود و تمام بود، تمام بود، چرا؟ چون حضرت ابوالفضل از آن عقل عبور کرده، از آن عقلی که مربوط به ماست رد شده و بالاتر رفته و مجردتر شده و در آن مرتبه عقل بین خود و بین مولای خود دیگر فرقی نمی‌بیند، می‌گوید آن که تشنه است پس من هم باید تشنه باشم، هر وقت او آب خورد من هم می‌خورم، تازه هر وقت او آب خورد معلوم نیست ما بخوریم، فعلاً، خب آن در یک درجه دیگر

است، ولی این که الان او تشنه باشد من بیایم آب بخورم و دفاع بکنم، این چه دفاعی است؟ من صد سال این دفاع را نخواستم که آن حالت عطش و تعب و التهاب امام را حس کنم و من دلم بیاید که من سیراب باشم، این چه سیراب شدنی است؟ این چه سیراب شدنی است که من بخواهم بروم دفاع کنم؟ خب نخواستم این دفاع را، نمی تواند، اصلاً دهانش نمی تواند این آب و جرعه را فرو ببرد در حالتی که دارد آن التهاب مولای خودش را حس می کند، دعا کنیم برایمان پیدا بشود تا یک خرده بفهمیم خدا به آنها چه داده، یک خرده اش را بفهمیم! آن حقایقی را که خدا قسمت آنها کرده، آن مسائلی را که خدا قسمت آنها کرده، آدم تا حدودی بفهمد که بله بی خود آن درجات را به یکی نمی دهند، خیال کردید همینطوری بی خود به یکی همین طور ابوالفضل العباس می گویند؟ به یکی قمر بنی هاشم می گویند؟ به یکی علی اکبر می گویند؟

... ای حسین اگر تو یک علی اکبر دادی ما هزاران علی اکبر دادیم!!

مگر سیراب شیردان است جان من!! مگر خربزه و هندوانه است!!؟

اینها این بودند، علی اکبر را اگر بروید همه دنیا را بگردید اگر یک مویش را پیدا کردید، اگر یک سرسوزن از آن مقام و مرتبه قمر بنی هاشم را شما در سماوات و ارضین پیدا کردید، این حرفها چیه؟ همینطوری دهان باز می شود و هر تعبیر و سخنی هست از آن دهان بیرون می آید، توجه می فرمایید؟ آن مرتبه عقلی که حضرت ابوالفضل در آن مرتبه عقلانیت قرار گرفته آن مرتبه عقلانیت مانع می شود از اینکه حضرت آب بنوشد، اصلاً دفاع یعنی چه؟ حمایت یعنی چه؟ "اصلاً نمی توانم، من نمی توانم حالی در خود بوجود بیاورم و احساس راحتی کنم در حالتی که مولای من دارد در التهاب به سر می برد، دارد در تعب به سر می برد" این کجا و آن ادراکات و عقلانیت های ظاهری و عادی کجا؟ اگر بستر بستر صحیح باشد انسان به این عقلانیت می رسد، توجه کردید؟ انسان می رسد به آن مرتبه از عقلانیتی که آن عقلانیت راه را به او نشان می دهد، در دو راهی ها در موارد شک، در موارد شبهه، در تمام اینها می آید راه را نشان می دهد و مسیر صحیح را انتخاب می کند و آنچه که باید و به صلاح هست را انجام می دهد.

راه خدا همین است، راه خدا همین است، انسان باید در راهش، در کارش، در آموزش، در ارتباطها همیشه آن راه و مسیری که برای او نزدیکترین راه از بین راه های متصور است آن راه را باید انتخاب کند. ممکن است یک شخص در یک شرایطی باشد که چاره ای نداشته باشد که این مسیر را انتخاب کند، ولی وقتی که شرایط او تغییر کرد طبعاً نباید به این عمل کند بلکه باید به یک شرایط دیگری عمل کند چون از این شرایط گذشته است، صورت مسئله عوض شده، وضعیت تغییر پیدا کرده است.

درباره کیفیت مسائل و مصارف در جلسه قبل عرض شد که سالک همیشه باید آن شیوه و آن کاری را که از نقطه نظر عقلانی، آن کار به تعقل نزدیکتر است آن را اختیار کند و به دنبال اعتبارات و سخن مردم و شعار و این طرف و آن طرف نرود. این که حالا مردم چه می گویند؟ خب بگویند، برای خودشان بگویند، این که اگر من اینکار را کردم درباره من چه قضاوت می کنند؟... کار باید کار درستی باشد، کار صحیح باشد، کار باید کار درستی باشد.

یکی از دوستان و رفقا تذکری دادند که پس معیار برای اسراف چیست؟ در کجا اسراف است و در کجا عمل صحیح است؟ معیار همین معیار عقلانیت است، شما در کاری که دارید انجام می دهید یک وقتی به خود نفس عمل نگاه می کنید، به خود نفس فعل نگاه می کنید، یک وقتی به جنبه های دیگرش نگاه می کنید، وقتی که یک ظرف را می خرید یک وقتی آن ظرف را برای استفاده می خرید، یک وقتی آن ظرف را برای زرق و برق می خرید، این می شود اسراف.

یک وقتی ظرف را می خرید برای اینکه نشکند و دوام داشته باشد وقتی بچه از دستش می افتد این ظرف نشکند تا اینکه شما مجبور بشوید دوباره بخرید، به صحتش نگاه می کنید که چه ماده ای باشد که ضرر نداشته باشد، برای بدن مفید باشد، در این ظروفی که موجب ضرر هست [مثل ظروف تفلون] خب خیلی ها می گویند که نباید غذا خورد، نباید در آن غذا پخت کرد و در معرض باشد، و خب الان هم خیلی از این مسائل روشن شده است. خود مرحوم آقا هم در زمان حیات شان خیلی ها را دعوا هم می کردند که چرا این ظرفها هست؟ چرا در این ظرفها غذا درست می کنید؟

اما یک وقتی نه، انسان می خواهد این ظرف را بخرد و علاوه بر آن جنبه مفید بودن و افاده ای که دارد که خود اصل مسئله مورد نظر است، سراغ چیزهای دیگر هم می رود، خب این الان قشنگ تر است از آن که در خانه فلانی است! توجهش به چشم و هم چشمی هاست! توجهش به تفاخر و اینهاست و به این گونه موارد نگاه می کند، خب البته این می شود خارج از آن جنبه عقلانیت، و این خارج شدن از آن جنبه صحت و سلامت و صلابت است. یک وقت انسان به دنبال یک جنسی می گردد که این جنس خراب نباشد، درست باشد، هر روز نیاز به تعمیر نداشته باشد، خب معلوم نیست که اوضاع چطوری است، یک چیزی را می خرد و می آورد در منزل، هنوز یک هفته نگذشته باید دنبال تعمیرکار برود! و وقت و هزینه صرف کند، بعد هم می گویند استاندارد...،

اگر یک وقت آدم بیکار است و پول زیادی دارد و هر روز می خواهد جنس عوض کند خب برود هر بنجلی که در سرش می زنند برود آن بنجل را بگیرد، یک وقتی نه، منظور از رفتن و گرفتن این است که فکرش آرام تر باشد، آرامشش بیشتر باشد، تضمین بهتری داشته باشد، این می شود جنبه

عقلانیت. البته همان طوری که عرض کردم شرایط مختلف است یک کسی ممکن است آن شرایط را نداشته باشد، خب دیگر چاره‌ای هم جز آن ندارد، وقتی شرایط تغییر می‌کند خب دلیل ندارد که شخص بخواهد در همان شرایط قبل باشد. یک وقتی انسان فرض کنید می‌خواهد برود دارو بگیرد خب مسئله دارو و مرکب و امثال ذالک دیگر با شلوار و زیرپیرهنی فرق می‌کند جان من! که حالا این جور نشد جور دیگر، این به جان مربوط است و به سلامت انسان مربوط است. مگر در همین رسانه‌ها اعلان رسمی نشد که بسیاری از حوادث و تصادفات که منجر به قتل می‌شود به خاطر نقص‌ها و ضعف‌هایی است که در آن ماشین و وسیله حرکت است؟! مگر خود افراد و مسئولین نگفتند؟ در حالی که اگر همان وسیله نقلیه فرق می‌کرد منجر به قتل نمی‌شد، خب حالا بنده باید بیایم این را بگیرم؟ منظور مرحوم آقا این بود؟

در آن جلسه قبل خود بنده هم عرض کردم و گفتم دلیلی ندارد وقتی که یک مصنوع واجد استاندارد باشد و این مصنوع داخلی باشد و ساخت داخل باشد انسان برود پولش را بدهد به دول کفر، برای چه چنین کاری را باید انجام بدهد؟ اما وقتی که یک همچنین تضمینی وجود ندارد، - به عنوان قضیه شرطیه - عقل سلیم چه حکم می‌کند؟ می‌گوید برو همین وسیله را بگیر؟ خیلی دیوانه‌ای! اگر این را بگیرد خیلی دیوانه‌ای، وقتی یک دارویی جنبه حیاتی دارد و برای سلامتی یک شخص جنبه ضرورت و وجوب دارد و این شرایط لازم را در ظرفهای مختلف برای کارایی ندارد کدام عقل سلیمی می‌گوید برو از داروخانه این را بگیر؟! بلکه می‌گوید بلند شو برو خارجی اش را بگیر، اگر نتوانستی مسافرت کن برو در یکی از کشورهای خارج آن دارو صحیح را پیدا کن، چون مسئله مسئله جان است، این عقلانیت است و آن سفاقت و بلاهت است و جنون است.

توجه می‌فرماید؟ بله اگر دارویی باشد که ساخت کشور باشد و آن استانداردهای لازم را داشته باشد حتما انسان باید برود این را بگیرد، شکی در این قضیه نیست، شبهه‌ای در این مطلب نیست، انسان دارو را که برای قشنگی نمی‌خورد، دارو را که برای رنگش نمی‌خورد، دارو را برای مارکش نمی‌خورد، بلکه دارو را برای خاصیتش می‌خورد، حال اگر دارو دارویی است که استاندارد است خب باید برود این را بگیرد، این دیگر مشخص است، مگر چه چیز ما کمتر از بقیه است؟ پس بنابراین ملاک برای اسراف و عدم اسراف توجه و نظر کردن به اصل خود قضیه و فایده‌ای که دارد یا توجه به آن امور حاشیه‌ای و آنچه که خارج از خود مصرف و افاده‌ای که خود آن شیء برای انسان ایجاد می‌کند، دارد.

منزلی که شما می‌خواهید درست بکنید شما باید نگاه کنید ببینید این منزل چه اهدافی در پشتش است، نیاز شما با این مسئله چیست؟ یک وقتی شما با دوتا اتاق هم رفع نیازتان می‌شود، نه مهمان

آنچنانی دارید، نه مجلس آنچنانی دارید، نه بیا و بروی دارید، نه بچه‌های زیادی دارید، بلکه خودتان هستید و مثلاً با یکی دو تا بچه، فرض بکنید که حالا یک مهمانی هم که می‌آید و در یک اتاقی می‌رود و بعد هم خیلی مشکلی پیش نمی‌آید، در اینجا دیگر دلیلی ندارد که آدم برود در یک همچنین شرایطی چهارصد متر زیر بنا بسازد! خب برای چه بسازد؟ هی باید هر روز جارو بکند، هر روز گردگیری کند، هر روز این همه نظافت بکند، برای چه؟ اما یک وقتی نه، فرض کنید فرد در یک موقعیتی است، در یک وضعیتی است، در یک خصوصیتی است، هم از نظر ارتباطات، هم از نظر افراد عائله، خلاصه مسائلی که هست، خب این نیاز است، نیاز است کسی که می‌آید باید جا داشته باشد، لذا هر شخصی باید نگاه کند به آن وضعیت و موقعیت خودش.

در خصوص ساختمان‌هایی که انسان می‌سازد، ساختمان‌هایی که انسان می‌خواهد بسازد یک وقتی ساختمان اقتضا می‌کند - در این خصوص خیلی مسائل زیاد است، الی ماشاء الله، در هر جا که ما دست بگذاریم - که بتنی باشد، وضعیت، زمین، لرزش، حرکتها، محاسباتی که انجام می‌شود، یک وقتی نه فرض کنید که موقعیت، موقعیتی است که حالا فرض کنید با تیر آهن و آجر هم می‌شود، حالا آدم بگوید نه من حتماً باید بروم و این مخارج را انجام بدهم تا اینکه اینکار را انجام بدهم، آن می‌شود اسراف، این می‌شود عقلانیت. لذا هر چیزی در جای خودش می‌تواند در این معیار قرار بگیرد.

خب این تتمه مطلبی بود که راجع به آن صحبت شد و اما مطلبی که به مناسبت این ایام و لیالی که در آستانه ماه رجب و همینطور شعبان و رمضان هستیم. شهر متبرکه ثلاثه در بین بزرگان و اهل معرفت بسیار مورد اهتمام و مورد توجه بوده است. مطالبی است که بزرگان قبل از ورود در ماه رجب به شاگردان خودشان تذکر می‌دادند دأب و دیدن مرحوم آقا رضوان الله علیه هم به همین منوال بوده و بنده تا آنجا که یادم هست هر سال چه به صورت عمومی و چه به صورت خصوصی چه آن زمان که در تهران بودند و چه پس از آن که به مشهد مهاجرت کردند برای افراد و دوستان و اصداقاً و رفقای‌شان تذکر می‌دادند.

مهمترین مطلبی که بنده در خاطر دارم که روی آن تکیه می‌کردند مسئله اعمال مراقبه بود. این مسئله را من خیال می‌کنم قبلاً یکی دو مرتبه در جمع رفقا عرض کرده‌ام که مسئله مراقبه را ما شوخی می‌گیریم و خیلی به آن توجه نداریم، از اشتباهات بسیار بزرگی که ما معمولاً به آن دچار هستیم این است که ما راه خدا و سیر و سلوک را فقط در انجام اعمال عبادی و ذکر و نماز شب و امثال ذالک بحساب می‌آوریم و این هم از تصورات نفس است. نفس همیشه نسبت به انجام وظایف خودش می‌خواهد سر باز بزند و یک حالت دلخوش‌کنکی برای کارهای خودش دست و پا کند، آن چه را که

باید انجام بدهد از آن فرار کند و آنچه را که نباید انجام بدهد به یک نحوی برای خود دلیل بیاورد. و این قضیه را بنده در زمان مرحوم والد هم می‌دیدم، تصور افراد از ارتباط با مرحوم آقا این بود که همین که خدمت ایشان می‌رسند یک طوماری به ایشان داده بشود و ذکر و فکر و ورد و... آقا این ذکر را بگو و این کار را انجام بده، - و سایر جاها هم همینطور و به همین کیفیت - و با گفتن اوراد و اذکار تصور بر این است که شخص مراحل طی می‌کند و مراتبی پیدا می‌کند. اگر نماز شب هم خوب ضمیمه‌اش بشود و اذکار در اسحار دیگر نور علی نور! ولی نسبت به مسائل دیگر، امور دیگر، ارتباطات، مسائل اجتماعی، مسائل شخصی، تفکرات نسبت به یکدیگر، تصورات نسبت به یکدیگر، توهماتی که برای افراد بوجود می‌آید، ذهنیاتی که در نفس برای اشخاص شکل می‌گیرد، اصلاً نسبت به این قضیه ما به کل غافلیم، در حالی که عمده مطلب همان‌طوری که بارها به خود رفقا گفته‌ام به خود مراقبه برمی‌گردد.

نود درصد سلوک مراقبه است، ده درصدش ذکر است، ده درصدش نماز شب است، ده درصدش اوراد است، آنچه که نفس را حرکت می‌دهد و از عالم بهیمنیت و حیوانیت در می‌آورد و از عالم کثرات و تعلقات خارج می‌کند و حقایق توحیدی را برای نفس منکشف می‌کند، مراقبه‌ای است که در روز انجام می‌دهد، نه اوراد و اذکار. اگر شخص به این مراقبه در روز توجه نکند، در وقتی که به مغازه می‌رود، وقتی که به مطب می‌رود، وقتی که به دفتر می‌رود، وقتی که به بازار می‌رود، وقتی که با رفیقش برخورد می‌کند، وقتی که با همسایه‌اش برخورد می‌کند، بر طبق موازین نباشد، نماز شبی که می‌خواند هیچ تاثیری نخواهد گذاشت. اذکاری که می‌گوید هیچ تاثیری نخواهد گذاشت. اورادی که به آنها مشغول است هیچ موثر نخواهد بود و بلکه خدای ناکرده، خدای ناکرده اثر معکوس می‌گذارد و نفس را می‌بندد و دیگر حق در این کله نمی‌رود که نمی‌رود.

حق در این نفس دیگر قرار نمی‌گیرد، انسان می‌شود مثل آن خوارچ که امیرالمومنین بلند می‌شود می‌آید جلوی آن افراد در جنگ نهروان و صحبت می‌کند و خطابه می‌خواند و مطلب را بر آنها تمام می‌کند و احتجاج می‌کند و دلیل را بر آنها تمام می‌کند و راه را بر آنها می‌بندد و البته هشت هزار نفر برمی‌گردند، و آن هشت هزار نفری بودند که هنوز روزنه‌ای در آنها باقی مانده بود، ولی چهار هزار نفر می‌ایستند، اینها می‌گویند الا و بالله باید همین باشد، و آنها کسانی هستند که قرآن می‌خواندند، شب تا به صبح قرآن می‌خواندند، نماز سب می‌خواندند، ولی نفس بسته است، نفس جامد است، سنگ است، آجر است، آجری که خوب هم پخته شده و حسابی هم آب خورده و به هیچ وجه هم دیگر شکسته نمی‌شود. این نفس بسته می‌شود، نفس طلوع می‌کند، از خدا می‌گوید ولی این خدا، خدای نفس اوست،

این شیطان است به اسم خدا، دفاع از خدا می‌کند ولی دفاع از نفسش دارد می‌کند، از عرفان دفاع می‌کند خیال کرده از عرفان... بدبخت و بیچاره آن عرفان و توحیدی که اینها بیایند مدافعش باشند.

یک وقت من داشتم نگاه می‌کردم به یک بنده خدایی که رفته بود در حافظیه و پشت به حافظ داشت حافظ شناسی می‌گفت! گفتم بیچاره حافظ که چه کسانی باید بیایند و حافظ را درس بدهند، گفتم لابد حافظ می‌گوید این آمده اینجا من کجا باید بروم؟ بلند بشوم کجا بروم؟ آدم به روزگاری می‌افتد که باید بیایند حافظ را... بله دیگر زیادی پایمان را از گلیم‌مان جلو نگذاریم که صلاح نیست!! از خدا می‌آید دفاع کند، کدام خدا؟ راست می‌گویی بدبخت بیا خودت را درست کن، حرف حق را بشنو، از عناد دست بردار، از حقه بازی دست بردار، از کلک و دروغ دست بردار، از انکار دست بردار، چه عرفانی؟ چه توحیدی بیچاره؟ چه عرفانی؟

خوارج شرب خمر نمی‌کردند، قرآن حمایل می‌کردند، ولی همان قرآن روز قیامت تبدیل می‌شود به گلوله آتش و روی سرشان می‌آید، همین قرآنی که گردن گذاشتند، چرا؟ چون دارد قرآن را در نفس خودش خرج می‌کند، قرآن را در نفسانیات خودش دارد مصرف می‌کند، نه اینکه بخواهد عمل به قرآن کند، قرآن را دارد فدای خودش می‌کند، خودش را فدای قرآن نمی‌کند، مراقبه یعنی این. حالا هی بیا و دم از خدا بزن، کاری که ندارد، نوار هم بگذار بچرخد، این قدر می‌گوید، بیشتر از تو، در یک ربات یکی از این چیزها [سی دی های قرآن] را بگذار درونش، هرچه بخواهی برایت قرآن می‌خواند، نهج البلاغه صحیفه سجاده، می‌خواند، صحبت هم می‌کند، ولی چقدر می‌فهمد؟! هیچ! چون سیم است، یک مشت سیم و مفتول و پلاستیک، همین، بیش از این نیست، بیش از این فهم ندارد.

آنچه که باعث می‌شود انسان جلو برود، پشت حق ایستادن است نه مقابل حق، نه انکار کردن خورشید در روز، توجه می‌کنید؟ خدا می‌آورد یکی یکی اینها را جلو: کلک حقه باز، تو داری دم از خدا می‌زنی، این است؟ تو داری دم از عرفان می‌زنی؟ همه جا حقه بازی با عرفان هم حقه بازی؟ هان؟! این حرفهایی که بنده دارم می‌زنم این حرفها، حرفهای خودم نیست هان، مطالبی هست که بنده در طول سالیان سال در ارتباط با بزرگان شنیده‌ام و لمس کرده‌ام، در حرکت آنها، در رفتار آنها، در زندگی آنها، مشاهده کردم و آدمم برای افرادی که می‌خواهند حرکت کنند، می‌خواهند به دنبال درمان باشند، نه اینکه با مسئله شعاری برخورد کنند، هیئتی برخورد کنند، برای آنها می‌خواهم بیان کنم، کاری به کس دیگر نداریم.

مرحوم آقا رضوان الله علیه در زمان گذشته یک کتابی نوشته بودند، افراد از این طرف و آن طرف هی پیغام و پسخام هم به خود ایشان هم به ما که این کتاب به صلاح نیست، به صلاح نیست، یک روز با

ایشان داشتیم می‌رفتیم بیمارستان که چشم‌شان را معاینه کنند، و صحبت شد گفتند: "آقا سید محسن من که این کتاب را برای اینها نوشته‌ام! من نوشته‌ام برای افرادی که بفهمند، نه برای افرادی که توی گوش و چشم‌شان را بگیرند که نه چیزی در گوش‌شان برود و نه چشم‌شان به مطلبی بیفتد" خیلی حرف، حرف دقیقی است، گفتند من که برای اینها اصلاً نوشته‌ام، اینها کسانی هستند که می‌آیند و اعتراض می‌کنند و در همان موقع در بعضی از مجلات هم بر علیه مطالب ایشان می‌نوشتند که "ایشان خودش را مطرح کرده" خوب مطرح کرده که کرده، حرفش دروغ است بیا بگو اینجا دروغ است، شعار چرا می‌دهی؟ هان؟ چرا پا روی حق می‌گذاری؟ "این آقا خودش را مطرح کرده، خودش بالاتر آورده" شاید هم بالاتر باشد، از خیلی‌ها هم شاید بالاتر باشد، مگر وحی آمده که فقط یک نفر باید از همه بالاتر باشد؟! کی گفته؟ شعاری برخورد کردن این شیوه آدمهای عجزه، بدبخت و بیچاره است.

حرف دروغ است بگو آقا این حرف دروغ است، این حرف راست است، تمام شد و الا خود خدا هم برای آدم پیش می‌آورد، بعد ایشان این را فرمودند: "تو خیال نکن این مطالب فقط برای مسلمین و شیعیان و اینهاست، نه، این حرفها را ما برای یهود و نصاری و هر کسی که در دنیا همین قدر وجدانی از او باقی مانده باشد، فطرتی از او باقی مانده باشد، پوششی روی فطرت خودش نیانداخته باشد، ما برای او داریم می‌نویسیم، چه مسلمان باشد، چه یهود باشد، چه نصارانی باشد، چه هر کسی دیگری باشد، چه فرقی می‌کند، هر کس دیگری باشد، ما داریم برای او می‌نویسیم"

به شعار نیست، ببینید به اینکه ما شیعه علی هستیم، به اینکه عمامه به سرمان است، به اینکه مکتب... به این حرفها نیست آقا جان، تا چه حد به حق ملتزم هستی؟ تا چه حد به دنبال حق هستی؟ این مسئله است، "ما این قدر زمان مرحوم آقا را درک کردیم!!" بدبخت بیست و سه سال زمان پیغمبر را درک کردند و رفتند گوساله پرست شدند، دو سال زمان آقا را درک کرده، "ما دو سال زمان مرحوم آقا را درک کردیم!" ما دو سال درک کردیم، بیست و سه سال پیغمبر، پیغمبر با آن ید بیضا و فلان را درک کردند و بعد از وفات پیغمبر کجا رفتند؟ سقیفه بنی ساعده پیدایشان شد، حالا دو سال زمان آقا را درک کرده دیگر نمی‌شود نگاهش کرد.

همه اینها خیالات است، همه اینها اوهام است، همه اینها تخیلات است، نه من که فرزند ایشان هستم و مدعی‌ام که اطلاعات بنده از همه نسبت به ایشان بیشتر است راه به جایی می‌برم مگر اینکه همین راه را بروم و نه هر کس دیگری که حالا یا با آن بزرگ بودند یا نبودند. مهم این است که بدانند و بروند، مثال زدم در جلسه گذشته که راه چیست و چاه چیست، چشم‌مان را نباید ببینیم، مطالبی را هم که بنده نقل می‌کنم در این جلسات این هم برای هر کسی نیست، برای کسی است که به جای گچ و

سیمان در این سر مبارکش مغز و سلول مغزی باشد، برای آنها بنده دارم می‌گوییم، اما یک کسی نه برمی‌دارد در کله مبارکش به جای مغز از گچ پر می‌کند، آهک می‌گذارد، سمنت می‌گذارد و سیمان می‌گذارد بنده صحبت‌هایم با آنها نیست، هیچ مخاطب بنده آنها نیستند، مخاطب بنده افرادی هستند که به دنبال درد هستند، درد، اینها مخاطب‌های ما هستند، لذا خودمان را هم اذیت نمی‌کنیم، حرفها و مطالب این طرف و آن طرف هم نقل بشود، کیف می‌کنیم، بلکه اگر یک مدت چیزی نشنویم خمار هم می‌شویم. (مزاح)

مرحوم آقا می‌فرمودند ما مطالب را برای کسانی می‌گوییم که بخواهند عبارتشان این بود: "پنبه را از توی گوش‌شان در بیاورند نه اینکه پنبه را در گوش‌شان بکنند، اصلاً مخاطب ما آنها نیستند" ایشان می‌فرمودند: "مخاطب ما اینها نیستند، حالا هرچه می‌خواهند ایراد بگیرند، بگیرند، اصلاً من برای تو ننوشتم که داری ایراد می‌گیری، ما برای کسان دیگری داریم می‌نویسم"

خب این مسئله، مسئله مراقبه است، پس رفقا باید توجه داشته باشند که در ماه رجب مسئله مهم مسئله مراقبه است البته دستوراتی در این زمینه هست، همان دستورات مرحوم قاضی رضوان الله علیه که ایشان این دستورات را داده‌اند و از آنجایی که دیگر وقت گذشته و بیش از این هم بنده مجاز به اطاله مطلب نیستم به خواست خدا تتمه صحبت را اگر خدا توفیق بدهد برای جلسه بعد، راجع به خصوصیات ماه رجب و توجه بیشتر نسبت به ماه رجب و همین‌طور شعبان و رمضان ان شاء الله قرار می‌دهیم

اللهم صل علی محمد و آل محمد